



آشنا و برخورد نزدیکی داشت. در این آکادمی بحث های فلسفی و حقوقی جدی در جریان بود. این بحث ها در همین زمان او را علاقمند به بررسی مبانی و اساس حقوق کیفری کرد. در پایان سال ۱۷۶۴ رساله "خود جرائم و مجازات" را منتشر کرد. بین سالهای ۱۷۶۴ تا ۱۷۶۶ عضو مجله کافه بود که توسط آکادمی پی یتروری منتشر می شد. او در آن مقاله هایی را به چاپ رساند. در دوم اکتبر ۱۷۶۶ به پاریس سفر کرد، جایی که توانست با گروهی از فیلسوفان معاصر - که در انقلاب فرانسه نقش بسزایی داشتند - دیدار کند.

## جرم و مجازات بعنوان موضوعی مستقل در فلسفه (۲)

تئوری حقوق و قوانین کیفری بر اساس اصل قصاص (مجازات به قصد تلافی) استوار بود. ایدئو جبران عمل شنیع با دادن تاوان آن توسط مجرم، تا به امروز در بسیاری از کشورهای اسلامی اعتبار خود را حفظ کرده است. همین اصول یعنی مجازات به قصد تلافی (۳)، انتقام یا جبران عمل مجرمانه، از امپراطوری روم تا الهیات ادیان توحیدی (چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان) و با تغییر جزئی در درک و فهم از مجازات در ایده های فلسفه حقوق فیلسوفانی چون کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) و هگل (۱۷۷۱-۱۸۳۱) دیده می شود. در قرن هیجدهم است که ما شاهد نقد جدی چنین تصویری از جرم و مجازات در حوزه حقوق کیفری هستیم.

بکاریا عملاً اصل تفکر تلافی جویانه (انتقام) در حقوق کیفری را به چالش کشید و سعی کرد که برای لغو مجازات اعدام استدلال هایی را ارائه کند. او دو مفهوم سودمندی مجازات و اصل بازدارندگی از جرم توسط مجازات را نسبی کرد. او در چالش نظری خود در برخورد با جرم و مجرم، سوال "چطور می توان یک مجرم را مجازات کرد" را به سوال "موثرترین راه برای پیشگیری از جرم چیست" تغییر داد. عبارت دیگر پیشگیری از جرم را به جای مجازات جرم مورد توجه قرار داد.

فضای روشنفکری آکادمی پیتروری زمینه مساعدی برای شکل گرفتن کتاب جرائم و مجازات بکاریا شد. در سالهای ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ در آکادمی پی یتروری - که بکاریا از بدو تاسیس این آکادمی عضو آن بود - بحث های بسیار جدی فلسفی - به ویژه در حوزه علم حقوق - انجام می شد. این بحث ها در فضای روشنفکری مسلط بر آکادمی، انگیزه ای شد برای بکاریا تا به مبانی فلسفه حقوق کیفری پردازد.

بکاریا سوال های متعددی را در قرن هیجدهم مطرح کرد. از جمله آنکه

آیا مجازات مرگ برای جامعه و حکومت سودمند و مفید است؟ آیا برای امنیت جامعه ضروری است؟ آیا مجازات توأم با شکنجه عادلانه است و می توان از این طریق به هدف کاهش جرم دست یافت؟ مجازات چه تاثیری بر روی اخلاق و خلق و خوی انسان در جامعه دارد؟ به چه حقی انسانها به خود اجازه می دهند هم نوع خود را بکشند؟ آیا می شود به کسی (قاضی) حق صدور حکم مرگ را واگذار کرد؟ اگر قتل نفس (خودکشی) ناپسند است و انسان در جایگاهی نیست که برای خود چنین تصمیمی بگیرد، چطور چنین حقی (مجازات مرگ) را برای فردی و یا کل جامعه قائل می شود؟ او معتقد است که مجازات مرگ (نابود کردن هستی انسان) با ضرورت و مفید بودن آن تعریف می شود و در واقع مشروعیت خود را از این طریق کسب می کند. بکاریا که تحت تاثیر ژان ژاک روسو بود به قرارداد های اجتماعی توجه خاصی داشت. هر گونه نقض قانون برای روسو به معنی نقض قرارداد اجتماعی بود. از دید روسو هر کسی که قوانین سرزمین پدری خود را نقض می کند به نوعی اعلام جنگ به سرزمین پدری خود داده است و چنانچه او به مجازات مرگ محکوم شود، او نه به عنوان شهروند که به عنوان دشمن کشته می شود. به زعم روسو فرد مجرم خائن به سرزمین پدری شناخته شده و محکوم می شود. بکاریا اما بر خلاف روسو چنین قانونی را (مجازات مرگ) به معنی اعلام جنگ یک ملت بر علیه شهروند خود می داند و مجرم را بعد از جرم همچنان بعنوان یک انسان پنداشته و معتقد است که می بایستی از حقوق انسانی او دفاع شود. بکاریا همانند روسو حق اعمال مجازات را ناشی از قرارداد اجتماعی می داند و از این طریق قوانین کیفری را از قوانین دینی جدا می سازد. بکاریا بر خلاف روسو اعتقادی به مجازات مرگ در قرارداد اجتماعی ندارد. او می نویسد کدام شهروندی حاضر است، قراردادی را امضاء کند که با تکیه بر آن حکم مرگش را صادر کند؟ از نظر بکاریا قانون در واقع قراردادهایی است که توسط انسان های آزاد بسته می شوند. در این قراردادهای هر شهروند قسمتی از آزادی خود را برای اینکه دیگران از امنیت بهره مند شود، قربانی می کند. از دید او در واقع مرز خشونت در همین قرارداد های اجتماعی است که تعیین می شود و چیزی از پیش تعیین شده همانند قوانین الهی نیست. او مرگ یک انسان را نه ضروری و نه مفید اعلام می کند و از این طریق بر روی تکامل بشریت تاکید می ورزد. او می نویسد: مجازات مرگ نه ضروری است و نه مفید است و نمی توان از آن تحت عنوان یک قانون دفاع کرد. او می نویسد اگر هدف از مجازات کاهش جرم و افزایش امنیت اجتماعی است چرا به مجازات مرگ اصرار داریم، در حالیکه ما می توانیم مجرم را به حبس ابد محکوم کنیم؟ از نظر او انسان های خوشبخت معمولاً مرتکب جرم نخواهند شد. روسو از

زاویه منافع دولت وارد موضوع مجازات می شود و بکاریا از زاویه حقوق شهروندی و حقوق انسان. (۴) در واقع دیدگاه بکاریا در قوانین کیفری نوعی تغییر پارادایم محسوب می شود.

از جمله مسائلی که بکاریا در رساله خود مورد توجه قرار داد ، محدود کردن تفسیر قانون توسط قاضی بود. قاضی مجاز نیست که قانون را تفسیر کند و بر اساس تفسیر شخصی خود حکم صادر کند. بلکه جرم باید بدقت مورد بررسی قرار گیرد و پیرامون ابهاماتی که در مورد جرم وجود دارد نیز بطور دقیق تحقیق و تفحص کند و مقایسه کند که آیا جرم با تعریف جرم در قانون تناسب دارد؟ در واقع بکاریا محدودیت گسترده ای را در نظر می گیرد که مانع ورود نظر شخصی قاضی در حکم شود. در نتیجه او راهی را هموار کرد که مجرم را در مقابل اراده و تصمیم خودسرانه قاضی محافظت می کرد. از دید او با تفسیر بردار شدن قوانین عملاً جدایی بین قانونگذار و مجری قانون برداشته می شود و در نتیجه دو حوزه (قانونگذاری و اجرای قانون) در هم می آمیزد. به عبارتی وقتی قاضی (که مجری قانون است) مجاز به تفسیر قانون است، خود به قانونگذار تبدیل شده است.

از طرفی تاکید بکاریا به بررسی مدارک و شواهد جرم، رفته رفته خود به یکی از حوزه های تخصصی و بررسی مدارک و شواهد عمل مجرمانه در قوانین کیفری تبدیل شد. او به این امر توجه داشت که برای حفظ امنیت جامعه نیاز به اداره ای هست که مسئولیت حفظ و امنیت جامعه و شهروندان آن را به عهده بگیرد ، چیزی که بعدها در فرانسه پلیس نامیده شد.

نکته دیگری که مورد توجه او بود تناسب عادلانه بین جرم و مجازات بود. او اعتقاد داشت که حداکثر تاثیر بازدارندگی یک مجازات بستگی به شدت آن ندارد. عبارتی هر چقدر مجازات سخت و بی رحمانه باشد به این معنا نیست که به همان اندازه تاثیر بازدارندگی از جرم در جامعه بیشتر خواهد بود. او می نویسد هر چقدر مجازات ظالمانه تر شود به همان اندازه قلب انسانی را سخت و بی عاطفه تر می کند. زیرا انسان خود را با محیطش سازگار کرده و تطبیق می دهد. از طرف دیگر نباید فراموش کرد که عادت می تواند همه حساسیت انسانی را از بین ببرد. برای اینکه یک مجازات موثر باشد کافی است که آن مجازات در نظر عموم بد باشد ( برای مثال رفتن به زندان). لذا از دید بکاریا شدت مجازات در موثر بودن مجازات نقشی ندارد ، بلکه این مدت مجازات است که بر روحیه انسانی تاثیر می گذارد. به همین دلیل او از مجازات مرگ روی گردانید و فصلی در قوانین کیفری تحت

عنوان مجازات حبس ابد با کار اجباری برای جبران خسارت وارده بر جامعه، باز کرد. (۵) او می نویسد یک حرکت ضعیف ولی مداوم (مکرر) بر روی حس انسانی پایدار و تداوم بیشتری دارد تا یک حرکت شدید و موقتی. صحنه موقتی و وحشناک اعدام یک مجرم، اصولاً با محرومیت بلند مدت یک مجرم از آزادی (حبس و زندان) قابل مقایسه نیست. چرا که - در صورت حبس - فرد مجرم تمام عمر با عمل و نتیجه عمل خود روبرو است و جامعه هم نظاره گر آن است. او می نویسد؛ اعدام یک مجرم با وجود اینکه اشد مجازات است، تاثیری موقت از خود به جای گذاشته و سریع نیز فراموش می شود. رفته رفته سناریو های اعدام برای بیشتر انسان ها به صورت تکه های نمایشی در می آید. اگر چه اعدام مجرم با تحقیر آنان در ملع عام اجرا می شود، اما گاه حس همدردی را بیدار ساخته و گاه مجرم به قهرمان تبدیل می شود. بکاریا در این راستا این سوال را مطرح می کند که آیا واقعا این چیزی است که قوانین به دنبال آن هستند؟ او معتقد است که برای اینکه یک مجازات به اهداف خود دست یابد - یعنی بازدارندگی از جرم - نباید حتما مجازات با حداکثر شدت همراه باشد، بلکه باید بررسی کرد که چطور و با چه سطحی می توان مجازات را اعمال کرد. نظر او درست نقطه مقابل قوانین کلی بود که در زیر چتر چشم در مقابل چشم (قصاص) بدون به کار گیری خرد در قوانین کیفری اجرا می شد. او می نویسد؛ برای من بسیار بی معنی و تناقض آمیز است که قوانین یک جامعه (که مورد تائید همگانی است) قتل انسان را از یک طرف نهی و محکوم کرده و برای آن مجازات تعیین می کند و از طرف دیگر برای اینکه انسانها را از دست زدن به قتل بازدارد، یک نمایش قتل در ملع عام طراحی می کند. (۶) او ادامه میدهد؛ این سوال پیش می آید که حقیقت و سودمندی این قوانین در کجاست که بر ضد خود وارد صحنه می شود؟ در واقع این شهروند نیست که برخلاف قوانین عمل کرده است، بلکه خود دستگاه قضایی - یعنی سمبل عدالت و ورعایت قانون - نیز بر خلاف آرمانهایش وارد عمل شده است. بکاریا معتقد بود که زمانی که یک حکومت مجازات مرگ را مجاز می کند عملاً پایه های بین دولت و جامعه را ویران می سازد. جنایت را نمی توان با جنایت متوقف کرد و چنین مجازاتی را بازگشتی به بربریت اعلام می کند. بکاریا معتقد است در جایی که قانون قتل را محکوم می کند، مجازات مرگ نوعی تخطی از اصول اخلاقی هم توسط جامعه و هم توسط دستگاه قضایی است.

هدف از مجازات برای بکاریا توجه به دو موضوع بود:

(۱) بازداشتن مجرم از ادامه جرم و جلوگیری از ضرر و خسارت بیشتر

به جامعه .

۲) توجه به مسائلی که دیگر شهروندان را از ارتکاب به جرم باز می دارد. (پیشگیری)

نقد دیگر او بر سر مجازات های نقدی بود. او مجازات های نقدی را خطری برای دستگاه قضایی و عدالت می دانست. به طور مثال مجازات های نقدی از نظر او این خطر را دارد که قاضی بدنبال کشف حقیقت نرود ، بلکه بیشتر بر روی پر کردن صندوق مالی دولت متمرکز شود. از نظر او مجازات باید بدون توجه به طبقه و سطح درآمد مجرم تعیین شود. به عبارت دیگر اشراف نیز باید مجازاتی را مثل سایر شهروندان عادی که همان جرم را مرتکب شده اند ، دریافت کنند. مجازات باید متوجه جرم باشد و با طبیعت جرم متناسب باشد. به طور مثال نمی توان فردی را به دلیل دزدی ساده ای حکم اعدام داد.

او مسائل متداول چون دوئل - که افراد بر ای دفاع از شرف و آبروی خود انجام می دادند - را هرج و مرج در قانون تعریف کرد که می بایست به آن پایان داد.

اما معروفترین و طولانی ترین پاراگراف این رساله مربوط به مجازات مرگ (اعدام) است که توجه به لغو آن و تبدیل به حبس ابد با کار اجباری برای جبران خسارت ناشی از جرم در جامعه بود. معتدل کردن مجازات ها یکی از کانونی ترین کار های فکری بکاریا در حوزه قوانین کیفری بود. او به طور آشکار معترف به سخت بودن حبس ابد نبود. او به نوعی حبس ابد را معتدل ساختن مجازات تعریف می کند. اما به زعم گروهی ، بکاریا به طور غیر مستقیم پذیرفته بود که حبس ابد به مراتب دردآورتر از یک مرگ آنی است.

نقطه قوت تفکر بکاریا در حوزه قانون به ویژه قانون کیفری بر روی یک قانونگذاری خوب که بیشتر بر پیشگیری و نه بر مجازات متمرکز شده است، می باشد. همین تفکر او در حوزه حقوق کیفری که متکی بر پیشگیری بود منجر به توسعه دیدگاه های روشنگری در اروپا شد و بیش از پیش علوم انسانی به ویژه فلسفه ، مورد توجه قرار گرفت. از جمله توجه به حوزه تعلیم و تربیت و نقش آن در جرم و نقش دولت در حوزه آموزش ... از جمله آنها بود. کتاب امیل از ژان ژاک روسو در حوزه تعلیم و تربیت یکی از متن های مشهور این دوران است.

بکاریا به سه منبع وحی ، قوانین طبیعت و قرارداد اجتماعی اشاره می کند که اصول سیاسی و اخلاقی از آنها ناشی می شود. به اعتقاد او

این سه منبع در هدایت انسانها در زندگی نقش مهمی دارند. از نظر او نباید هیچ یک از آنها در تضاد با یکدیگر قرار بگیرند. فضیلت های مذهبی، طبیعی و اجتماعی باید در راستای هم قرار بگیرند. او در رفع تضاد بین این سه منبع بر خرد بشری در قرارداد اجتماعی تاکید می ورزد. در این راستا بود که بکاریا سه نوع عدالت را از هم متمایز می کند. در متن فلسفی حقوق کیفری، او به عدالت انسانی و سیاسی علاقمند است. برای بکاریا دیگر انواع عدالت از جمله عدالت الهی که بر اساس مجازات و پاداش در زندگی بعد از مرگ استوار است، برای فرمول بندی تئوری مدنی حقوق کیفری بلاموضوع و بی اهمیت است. (۷) در نتیجه مجازات تعیین شده الهی (از جمله قصاص) خودبخود بی اهمیت و راه را برای تعریف و تعیین مجازات، مبتنی بر خرد بشری متبلور در قرارداد های اجتماعی باز می کند.

او اعتقاد دارد که اعدام یک انسان بی گناه (فردی که مرتکب جرمی نشده است)، بزرگترین بی عدالتی (غیر قابل جبران) است که می تواند یک سیستم قضایی در مورد شهروند خود مرتکب شود. به زعم او خطا در قضاوت (سیستم قضایی) غیر ممکن نیست. برای اینکه هرگز بی گناهی به چوبه دار سپرده نشود، تنها راه، صرفنظر از مجازات مرگ است، بخصوص در سیستمی که برای اعتراف گیری شکنجه بکار گرفته می شود. او معتقد است چنانچه در روند بازجویی شکنجه و خشونت بکار رود، فرد برای کاهش و توقف درد و رنج ناشی از شکنجه جرم را می پذیرد. لذا مجازات تعیین شده عملاً بی اعتبار است و مجازات پایه های حقیقی و انسانی خود را از دست می دهد. از دید او شکنجه برای اعتراف گیری، نوعی سنجش مقاومت مجرم است تا وسیله ای برای کشف حقیقت. در این حالت دروغ و حقیقت به هم می آمیزد و سرنوشت فرد بر اعتراف اولیه (مبتنی بر شکنجه) پایه حکم قرار می گیرد.

یکی از تحلیل ها و استدلال های بکاریا را که می توان در حوزه حقوق بشر جای داد، همانا تحلیل او برای جداساختن مجرم از جرم است. او همواره تاکید داشت که یک مجرم بعد از جرم همواره یک انسان باقی خواهد ماند و هرگز نباید مانند شیئی با او رفتار کرده، از او استفاد<sup>۱۱</sup> ابزاری کرد. رساله بکاریا و استدلال های او در سطح اروپا تاثیر خود را گذاشت و تلاش هایی برای معتدل ساختن مجازات ها آغاز شد. یکی از موارد دیگری که او در این رساله بر روی آن تاکید داشت، متمایز ساختن جرم از گناه بود. او اعتقاد داشت که نباید جرم با گناه یکسان گرفته شود. کارل فردیناند هومل (۱۷۸۱-۱۷۲۲) در گسترش افکار بکاریا در آلمان نقش بسزایی داشت. او تحت تاثیر

آموزه های بکار یا به جدایی قانونگذاری دینی و دنیوی اعتقاد داشت. او بر اساس جدایی حقوق دینی (کلیسا) از دولت بین سه مفهوم انسان، شهروند و مسیحی تفاوت قائل شد. او به دقیق کردن مفهوم جرم پرداخت و حدود آن را تعیین کرد. او مفهوم جرم را از مفهوم گناه و رسوایی (ننگ و عیب) جدا کرد. هومل عملی را که به جامعه ضرری نمی رساند را جرم نمی دانست. از نظر او اعمالی که در عرف مذهبی به عنوان گناه شناخته می شود و به نوعی نقض و بی تفاوتی به سنت های مذهبی به حساب می آید، مربوط به حقوق شهروندی نیست. این دسته از اعمال را مربوط به کلیسا و حداکثر مجازات را برای آنها محرومیت فرد از جامعه کلیسایی میدانست. هومل مفهوم کفر را - با توجه به پلورالیسم (تکثر گرایی) که هر فردی می تواند درک خاصی از مذهب داشته باشد - جرم ندانست و در نتیجه معتقد به حذف بحث ارتداد از حقوق کیفری بود. او مفهوم گناه را مربوط به ضعف انسانها می دانست، و آن را در حوزه خصوصی طبقه بندی کرد و در نتیجه کاهش چشمگیری در ارتباط با تعداد و تنوع اعمالی که جرم محسوب می شد، اتفاق افتاد. با این عمل هزینه ها نیز در حوزه قضایی رو به کاهش می گذاشت. او اعتقاد داشت که مجازات سنگین در حوزه گناه (مثل رابطه جنسی خارج از ازدواج) یکی از دلایل افزایش فرزند کشی است. او معتقد بود که والدین برای فرار کردن از مجازات دست به قتل فرزند نامشروع می زنند. برای پیشگیری از این امر او اعتقاد داشت که به جای مجازات باید دست به تدابیر مناسب اجتماعی - سیاسی مثل تاسیس یتیم خانه یا حمایت های مالی از خانواده هایی که فرزندان سر راهی را می پذیرند، زد و از این طریق می توان در کاهش فرزند کشی و پیشگیری آن نقش موثری را بازی کرد. هومل سه استدلال را برای مخالفت خود با تاثیر بازدارندگی مجازات بر می شمرد. دلیل اول او فلسفی و اخلاقی است. او اعتقاد دارد که ترس دلیل مناسبی برای داشتن فضیلت نیست. دوم آنکه مجرم به لحاظ روانشناختی فکر می کند که او لو نرفته، در نتیجه دستگیر نمی شود. با این فرض است که مرتکب جرم می شود. سوم آنکه او به افزایش دزدی علیرغم اعدام دزدان اشاره می کند. او هم چنین به نرخ زنا در شهرهایی اشاره می کند که علیرغم مجازات اعدام، درست مانند شهرهایی که مجازات اعدام اعمال نمی شود با نرخ بالایی از زنا روبرو است. اگر چه او به تاثیر بازدارندگی مجازات به تردید نگاه می کرد، اما هیچگاه مانند بکار یا به لغو مجازات مرگ اعتقاد نداشت. بکار یا که تنها در دو مورد با احتیاط در مورد مجازات اعدام سخن گفته بود، آن را به شرایطی موقوف می کرد که عملاً مجازات مرگ را منتفی می کرد.

## سزار بکاریا - پاریس اکتبر ۱۷۶۶

رساله بکاریا در سال ۱۷۶۴ بدون ذکر نام نویسنده منتشر شد و کمتر از یک ماه ۵۲۰ نسخه آن به فروش رسید. تا اواخر ۱۷۶۶ رساله نزدیک به ۱۱ بار تجدید چاپ شد. تا زمان مرگ بکاریا در سال ۱۷۹۴ رساله نزدیک به ۲۷ بار فقط به زبان اصلی خود کتاب تجدید چاپ شد. علیرغم مخالفت عده‌ی از متفکران در ایتالیا که رساله را دشمن کلیسا (دین) و دولت اعلام کردند، اندیشه بکاریا توسط طرفداران او در سراسر ایتالیا گسترش یافت. پاولو ریزی و جوزپه پلی (۸) دو سال بعد از مرگ بکاریا در سال ۱۷۹۶ رساله او را در ایتالیا بعنوان یکی از ممتازترین اثر در فلسفه معاصر ستایش کردند. در سال ۱۷۷۴ ترجمه رساله بکاریا در اسپانیا منتشر شد. افکار او جریان‌های فکری آن زمان اسپانیا را به سمت لغو اعدام و منع شکنجه جذب کرد. بین سالهای ۱۷۶۷ تا ۱۸۰۱ رساله نزدیک به ۹ زبان ترجمه شد. تلاش برای اصلاح قوانین کیفری، انگلیس را هم درگیر ساخت. اولین ترجمه رساله در سال ۱۷۷۳ در نیویورک (آمریکا) منتشر شد و تاثیر افکار بکاریا بر روی بنیامین فرانکلین، توماس جفرسون و ویلیام برادفورد (۹) چشمگیر بود. موج تلاش‌های انسان دوستانه برای لغو مجازات مرگ نیز ایالت‌های آمریکا را فرا گرفت. اثر بکاریا در جنبش‌های ضد مجازات مرگ (اعدام) بین سالهای ۱۷۸۷ تا ۱۸۶۱ بسیار مهم است. ترجمه رساله بکاریا در دانمارک در سال ۱۷۹۶ منتشر شد. در سوئد رساله بکاریا در سال ۱۷۷۰ ترجمه و منتشر شد. در سال ۱۷۷۲ منع شکنجه قانونی شد و پارلمان در همان سال برنامه‌ای را برای لغو مجازات مرگ در نظر گرفت که در نهایت در سال ۱۷۷۹ به واقعیت پیوست. در روسیه رساله بکاریا بطور تصادفی در سال ۱۷۶۶ به دست کاترینای دوم می‌رسد. بعد از مطالعه آن، کاترینای دوم بکاریا را به دربار دعوت می‌کند. اصلاحات حقوق کیفری که در سال بعد یعنی سال ۱۷۶۷ در روسیه آغاز شد، بشدت تحت تاثیر افکار بکاریا بود. (۱۰)

فلسفه در این قرن می‌رفت که در تلاش خود تعریف جدیدی از انسان و حقوق او ارائه کند و از این طریق راهی را برای بهتر کردن حقوق کیفری باز کند. کتاب بکاریا در باره جرائم و مجازات یک مرحله اساسی در مسیر کمال و تکامل بشریت بود. چیزی که تحت عنوان هومانیزم از آن نام برده می‌شود. هومانیزم یک چتر اخلاقی است که در آن به هستی انسان بعنوان یک اصل توجه خاصی شده است. بکاریا یکی از جمله فیلسوفان اثرگذار در موج روشنفکری اروپا به ویژه

ایتالیا است. صدای بکاریا خود را بعدها در بند پنج اعلامیه حقوق بشر ماندگار کرد. هیچ کس نمی بایست مورد شکنجه یا بیرحمی و آزار، یا تحت مجازات غیرانسانی و یا رفتاری قرارگیرد که منجر به تنزل مقام انسانی وی گردد. برای این ماندگاری، می بایست صدای بکاریا راه درازی را در طول تاریخ طی کند.

کتاب به سرعت در فرانسه ترجمه شد. رساله بکاریا بعنوان نوشته یک فیلسوف با احساس و شجاع در حقوق کیفری شناخته شد. مترجم رساله بکاریا (۱۱) به زبان فرانسه در سال ۱۷۶۵ می نویسد: این کتابی است که به همه ملت ها تعلق دارد. پاریس که آباستن ایده های نو و مرکز برخورد روشنفکران و فیلسوفان آن زمان بود، این حقوقدان جوان را به فرانسه فرا خواند. دعوت از او توسط گروهی از روشنفکران و فیلسوفان از جمله دیدروت و هول باخ... که در عین عبور از دوران روشنگری، پایه های انقلاب فرانسه را پی ریزی کردند، صورت گرفت. حقوقدان جوانی که در قلب ایتالیا و نفوذ پر قدرت کلیسای کاتولیک، پایه های حقوق کیفری را که پایه های مذهبی قوی دارد نقد کرده و رسماً در رساله خود "جرائم و مجازات"، مجازات مرگ در حقوق کیفری را به چالش کشید. پایتخت عصر روشنگری اروپا - پاریس - در دوم اکتبر ۱۷۶۶ شاهد استقبال پرشکوه از حقوق دان جوان ۲۸ ساله میلانی - سزار بکاریا - است.

گروهی از متفکران معتقدند که جدل و بحث های فلسفی پیرامون اصلاح حقوق کیفری قبل از انقلاب فرانسه و همچنین در انقلاب متاثر از افکار بکاریا بخصوص در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱ است.

ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) کتاب را در اکتبر ۱۷۶۵ خواند و در اواخر تابستان ۱۷۶۶ تفسیری در ارتباط با رساله بکاریا نوشت. ولتر خود در یکی از پروسه های قوانین کیفری فرانسه با مورد جان کالاس در گیر شده بود که نتایج آن سراسر اروپا را به فکر فرو برده بود. در آن زمان مجازات یک پدر بی گناه که به جرم کشتن فرزند خود تا پای چوبه دار برده شد، تردید به عدالت قضایی و خطا در قضاوت را به بحث جدی تبدیل ساخته بود. به این معنا که مجازات مرگ، مجازاتی است غیر قابل جبران با سرنوشتی بی بازگشت. در این زمان فرانسه (قبل از انقلاب) در تب جدال فلسفی اصلاح قوانین کیفری فرو رفت.

ادامه دارد

برای مطالعه بخش نخست نگاه کنید به:

1) dei Pugni- Pietro Verri. پی یتروری در سال ۱۷۲۸ در میلان متولد شد و در سال ۱۷۹۷ درگذشت. در این زمان سوال های اساسی فلسفی در فرانسه مطرح بود و نوشته های بسیاری نیز منتشر شده بود. در این زمان ترجمه ادبیات و آثار فلسفی فیلسوفان فرانسوی به ایتالیایی مورد توجه خاص قرار داشت. او به مطالعه آثار فلسفی فیلسوفان فرانسوی و انگلیس روی آورد و در سال ۱۷۶۱ آکادمی را بنیان گذاشت که یکی از محیط های برخورد روشنفکری آن زمان ایتالیاست. آکادمی مجله ای را منتشر می کرد به نام مجله قهوه. پی یتروری یکی از طرفداران انقلاب فرانسه بود.

۲) برای بررسی نظریات بکاریا دو کتاب زیر در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است :

Beccaria, Cesare(۱۹۶۶), Über Verbrechen und Strafen, wilhelm Alff, Insel Verlag Frankfurt am Main

Rother, Wolfgang(۲۰۱۰), Verbrechen, Folter, Todesstrafe, philosophische Argumente der Aufklärung, Schwab Verlag, Basel

Talion-Prinzip (۳)

Gegen Folter und Todesstrafe „aufklärerischer Diskurs und (4 europäische Literatur vom 18. Jahrhundert bis zur Gegenwart“ 2007, [u.a.], Lang, Frankfurt am Main, S. 196-197

Eduard Hertz(1887), Voltaire und die französische Strafrechtspflege im achtzehnten Jahrhundert ein Beitrag zur Geschichte des Aufklärungszeitalters, Enke, Stuttgart, S.306

Beccaria, Cesare(1966), Über Verbrechen und Strafen, (5 wilhelm Alff, Insel Verlag, Frankfurt am Main, S. 107f

Ebd. 110-118 (6

Rother, Wolfgang(2010), Verbrechen, Folter, Todesstrafe, (7  
philosophische Argumente der Aufklärung, Schwab Verlag, Basel,  
S. 36

Paolo Risi, Giuseppe Pelli (8

Thomas Jefferson, Benjamin Franklin, William Bradford(9

Rother, Wolfgang(2010), Verbrechen, Folter, Todesstrafe, (10  
philosophische Argumente der Aufklärung, Schwab Verlag,  
Basel, S. 75-91

Abbe andre Morelley ( 11